

متن پرسش

سلام علیکم. امیدوارم حالتان خوب باشد. در سوال ۶۵۱۹ که از حضورتان داشتم احساس کردم انتهای سوال ناراحت و غمگین شدید. اول اینکه من منظور بدی نداشتم گاهی حرف‌ها در قالب کلمات بد جلوه میکنند شاید من بد منظورم را رساندم. آثار شما زندگی من را تا جایی عوض کرد مخصوصاً نامه ۳۱ نهج البلاغه و به هر حال اگر درشتی در سخن حقیق ملاحظه کردید ببخشید. من چون فعلاً روی مبحث علم النفس کار میکنم سوالات مکرر پیش می‌آید حوزوی هم نیستم که از اساتید حوزه بپرسم. دوستان حوزوی ام هم زیاد روی فلسفه کار نمیکنند. در حال حاضر چند سوال از خدمتتان داشتم گرچه تعداد سوالات زیاد و باعث مزاحمت. میخواستم سوالات را تقسیم کنم سپس بفرستم ولی باز دیدم همانقدر وقتتان گرفته میشود. شرمند هستم استاد ۱- ما نفس‌هایی به اسم نفس لوامه، اماره، ملهمه، مطمئنه، ناطقه داریم. میگویند نفس اماره مربوط به اخلاق است و نفس ناطقه مربوط به فلسفه. مگر خود حقیقت نفس واحد نیست؟ پس این اسم‌های متنوع حالت‌های مختلف کمال نفس را دارد یا منظور چیزه دیگر است؟ یعنی باید از نفس اماره گذشت تا بتوانیم روی نفس ناطقه کار کنیم؟ و نفس ناطقه چه رابطه‌ای با ملهمه و مطمئنه دارد. من کلاً در این موضوع گیج شدم کمی میشود توضیح دهید ۲- من در کتابی خواندم که بدن مرتبه‌ی نازله‌ی نفس است. این یعنی چه؟ وقتی بدن در رحم مادر هست مدتی بدون روح و نفس به سر میبرد. اگر بدن نازله‌ی نفس است چرا از اول در معیت هم نیستند. بالاخره شما یک لامپ را که روشن بکنی در همان لحظه نورهایی با شدت و ضعف‌های مختلف در سراسر اتاق داریم. پس چرا بدن مدتی بی‌نفس به سر میبرد. ۳- آیا پیامبر که به دنی فتدلی و کان قاب قوسین او ادنی رسید از ملک روح هم گذشت یا خیر؟ یعنی بدون واسطه در محضر حضرت حق بود یا باز هم ملک روح بود؟ ۴- چرا خداوند ابتدا ملک روح را آفرید و در او بطور کامل‌تر از بقیه موجودات جلوه کرد و سپس انسان را از ملک روح آفرید (و نفخت فیه من روحی) چرا خود خدا مستقیم جلوه نکرد و انسان را بیافریند ۵- آیا بقیه موجودات هم از جلوه‌ی ملک روح هستند یا جلوه‌ی خود خدا. مثلاً وقتی کنار دریا می‌ایستی و در نگاه به بی‌کرانگی دریا یک خوفی درون انسان بوجود می‌آید و میفهمی اسم جلال بر دریا تجلی کرده و یا وقتی زیبایی را میبینی میفهمی اسم جمال تجلی کرده. حال این تجلی جمال و جلال برای دریا توسط همان ملک مقرب روح است یا توسط خود خدا. ۶- وقتی خداوند می‌فرماید که **إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** (فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می‌گوید: «موجود باش!»)، آن نیز بی‌درنگ موجود می‌شود (سوره یس آیه ۸۲). هرچیزی که کن فیکون باشد به امر پروردگار باید خالی از زمان، مکان،

حرکت، تبدیل، ماده و.... باشد پس آیا هرچیزی که با کن فیکون بوجود آید مجرد است؟ ۷- ملک روح خودش مجرد است و اگر دریا و درخت تجلی صفات جمال و جلال هستند و این صفات از خدا به روح تجلی کرده و از روح به دریا و درخت تجلی کرده چرا آنها مجرد نیستند. مگر میشود از موجود مجرد موجود غیر مجرد پدید آید ۸- با دوستم صحبت نفس میکردم. به او گفتم تو با چه چیزی فکر میکنی؟ اگر راست میگویید اندیشه هایت را به من نشان بده؟ ایشان معتقد بود که این اندیشه ها در مغز انسان ذخیره میشود و هیچ ربطی به نفس ندارد شبیه به یک هارد کامپیوتر که اطلاعات درونش ذخیره میشود و با یک ضربه دچار عیب میشود. همانطور که مغز انسان با ضربه از کار میفتد. این مساله را چگونه باید عقلانی برایش روشن کرد؟ ۹- در سوال ۶۵۱۹ فرمودید وقتی ملاصدرا میگوید هرگز روح انسان بدون جسم نمی شود و روشن می کند آن جسم از جنس روح است، بهتر متوجه می شویم حضرت صادق «علیه السلام» در آن روایت (الروح جسم رقیق قد البس قالبا کثیفاً " روح جسمی رقیق و لطیف است که در غالبی ضخیم و غلیظ (بدن) قرار گرفته است بحارالانوار ۱۰-۱۸۵) به کجا اشاره دارند. میشود کمی توضیح دهید. خب روح حتما باید جسم داشته باشد. در عالم ماده میشود همین بدن، در عالم برزخ بدن مثالی، در عالم قیامت هم بدن خاص خودش را. ولی باز هم متوجه نشدم که جسم رقیق منظور امام صادق کدام جسم است. جسم مادی که رقیق نیست، جسم برزخی هم و اخروی هم که مثالی است و نه مادی که بتوان واژه رقیق را بر آن حمل کرد. میشود کمی توضیح دهید با تشکر

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: هرگز این طور نبوده که از صحبت شما ناراحت شده باشم. حقیقت این است که مشربها متفاوت است، همان طور که بعضی خراباتی و بعضی مناجاتی هستند. در امور معرفتی نیز همین طور است که مثال آیت الله بهاء الدین و حضرت امام را در عرایضی که داشته ام، زده ام که چگونه آیت الله بهاء الدین از مشرب آیت الله شاه آبادی نتوانستند استفاده کنند بدون آن که در سیر الی الحق ضرری کرده باشند ۱- اگر به موضوع مورد بحث نگاه وجودی داشته باشیم می گوئیم از جهت فلسفی به موضوع می نگریم زیرا فلسفه از موجود بما هو موجود سخن می گوید و اگر نگاه ارزشی به موضوع داشته باشیم می گوئیم از جهت اخلاقی به موضوع می نگریم. نفس ناطقه پدیده ای است که دارای ابعاد مختلف می باشد از جهت وجودی، موجود مجردی است که «جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء» است ولی همین موجود دارای گرایش هایی است که منجر به ظهور نفس لواحه و یا نفس مطمئنه می شود ۲- همین طور که متوجه شدید منظور آن نیست که بدن تجلی نفس است بلکه به این معنا است که بدن محل ظهور حالات و تدبیرات نفس می باشد ۳- در مقام «دنی فتدلی» هیچ واسطه ای بین ذات رسول خدا «صلوات الله علیه و اله» و حضرت حق نبود که به آن تجلی ذاتی می گویند و رسول خدا «صلوات الله علیه و اله» در آن مرحله به رابطه وجودی که خدا با رسول خدا «صلوات الله علیه و اله» داشتند و موجب ایجاد آن حضرت شدند، رسیدند که این بالاترین درجه ای ممکن برای بشر است و

بحث آن را باید در تجلی ذاتی که در عرفان بحث می‌شود دنبال بفرمایید ۴- لازمی وجود، تشکیکی بودن و مرتبه‌داشتن است و هر مخلوقی ظرفیت درک مرتبه‌ای خاص از وجود را دارد ۵- همواره برای تجلی اسماء الهی واسطه در میان است منتها آن واسطه‌ها مظاهر همان اسم‌اند و به همین جهت شما در مظاهر با نور همان اسم مرتبط می‌شوید ۶- ظاهراً همین‌طور است ۷- موجودات غیر مجرد مظاهرانند و این غیر از رابطه‌ی وجودی است که بین عین وجود و سایر موجودات هست که در بحث برهان صدیقین بحث شده ۸- در بحث ده نکته در معرفت نفس عرایضی داشته‌ام. ایشان را به آن مباحث راهنمایی کنید ۹- نباید انتظار داشت ائمه «علیهم‌السلام» با واژه‌های ما سخن بگویند ما باید بتوانیم سخن آن‌ها را با مباحث فلسفی تطبیق دهیم. واژه‌ی بدن مثالی یک واژه‌ی فلسفی است وقتی دقت کنیم متوجه می‌شویم منظور حضرت از بدن رقیق تطبیق می‌کند با بدن مثالی، از طرفی ائمه «علیهم‌السلام» با نور شهود خود سخن می‌گویند و فیلسوف با تفکر انتزاعی خود سخن خود را بیان می‌کند، هرچه جلوتر برویم به نگاه ائمه نزدیک‌تر می‌شویم زیرا نگاه آن‌ها گزارش عین حقیقت است. موفق باشید